

ان غیر الله تقون - یعنی چون از اهل اسلام در ابتدای اسلام از کفار قریش
 می ترسیدند پس تحتاً میفرماید که ایای غیر خدای شما می ترسیدند ازین
 معلوم شد که اهل قریش غیر خدا اند که از ترسیدن ایشان منع فرمود
 از ترسیدن خود امر کرده و جاسی که فرموده - فالتقوا الله واطیعون -
 و آیه دیگر - و من الناس من یخذ من دون الله انداداً و ایچونهم کحب الله -
 یعنی از میان آنکه میگزینند غیر خدای را یعنی بتان و غیره را مثل او
 دوست میدارند مثل دوستی حق پس ازین آیه معلوم شد که بتان و غیر
 ذلک از کمالات غیر خدا اند ازین جهت کنایه کرد حق تعالی بر آن در میان
 که غیر را مثل من میگزیند و دوست میدارند مثل دوستی من و
 حال آنکه مثل من کسی نیست چنانچه فرموده - لیس کثرت شیء - آیه دیگر -
 ان الیه یقربون من دون الله - بدستیکه آنانکه عبادت میکنند
 غیر خدا را که بتان و غیر ذلک باشند درین آیه نیز کنایه میکنند بپرستیدن
 بتان و غیره و بعد ازین میفرماید - که لایکلون رزقاً فاتبعوا عهد الله ان
 و اعبدوا و اشکروا - یعنی عبادت خدا بکنید و شکر گوید او را
 که رزق شما نزد اوست و او میدهد رزق شما را نه بتان و دیگران

امت حضرت عیسیٰ علی نبیا وعلیه الصلوٰۃ والسلام بالوہیت حضرت عیسیٰ
 قایل شد نہ حق سبحا بخت سیحی بہتہ دید میفرماید واذ قال اللہ یٰ^{علی}
 ابن مریم انت قلت للناس اتخذونی اخی الہین من دون اللہ - حضرت علی
 علیہ السلام در جواب کفہ - قال سبحانک ما یكون لی ان تقول بالیس
 بحق ان کنت قلہ فقد علمت تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک
 انت علام الغیوب ما قلت لہم الا ما امرتہ ان اعبد اللہ ربی ربکم
 وکنت علیہم شہیدا - و آیہ دیگر - ولایا مرکم ان تتخذوا الملائکۃ والنہین اربابا
 وورینا یہ تخصیص ملائکہ ونبی بخت آنت کہ بعضے مشرکان ملائکہ را می
 پرستیدند وہو و نصاریٰ پیغمبر ان علیہم السلام پس حقیقا علی منہما
 کہ نمی نمود انرا کہ خدا می پیغمبر ساخته کہ امر کند شمارا انکہ فرما کہ مشرکان
 را پیغمبر ترا خدا یان - ایامرکم بالکفر بعد انتم مسلمون - آیا میفرماید
 آن پیغمبر شمارا بہ پوشیدن حق و آوردن شرک بعد از انکہ ہستید
 شما گردن نہادگان مروین اسلام را و مثل فلک من الایات و الذبائح
 پس این غیرت بالذات است نہ بالوجود اگر بالوجود بودی چون
 وجود واحد است فرق اطلاق و تقید است پس پرستیدن بتان منع

و کفر نبود۔ بلکہ حق تعالیٰ یہ پرستیدن تبار و غیرہ امر فرمود کہ ان تبار
 عین وجود من اند و پرستش تبار عین پرستش من است پس معلوم شد کہ
 بت و غیرہ بالذات غیر حق است کہ پرستش او کفر و منع آمدہ اما ظہور ان
 بت و غیرہ بوجود حق است و این بوجود فی الحقیقت سیکے است غیر خیا پنچہ در
 صورت وحدت الوجود فرمودہ اند۔

بیت

جمال اوست ہر جا جلوہ کر دہ	زمعشوقان عالم بستہ پرودہ
ولی کو عاشق خوبان دلجو است	اگر داند و گرنہ عاشق اوست

و کیفیت ظہور بت و غیرہ ممکنات بوجود حق تعالیٰ درین نزدیک سے آید
 معلوم خواہے نمود انشا اللہ تعالیٰ بموجب آیات غیرت اجماعیث نیز در
 است۔ کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ لا تطرونی کما اطرت النصارى
 عیسیٰ بن مریم انما عبدتوا عبد اللہ و رسولہ یعنی می پرانید مرا چنانچہ
 پرانیدند نصاری عیسیٰ علیہ السلام را جز این نیست کہ من بنسبہ نام پس
 بگوئید مرا بنسبہ و رسول او و خود کلمہ شہادت نیز برین غیرت و عبادت
 دلالت تمام دارد کہ۔ اشہدان لا اله الا اللہ و اشہدان محمد عبدو رسولہ۔

کہ بجز تصدیق عبدیت ایمان حاصل نمیشود۔ و لا اصبحتنا و علیک انت
 کما اثبت علی نفسک ما عرفناک حق معرفتک ما عبدناک حق عبادتک تفکر و سنی
 الاراته و لا تفکر و سنی ذات الله فاکرم من نعمت در واقعہ۔ ای ابن عرفوا
 حق معرفتہ و انت اکبر من ان یحیط بکذہ علم احد۔ اگر گوئی اینہما آیات و احادیث
 دلالت بر غیرت و عبدیت اور و اما غیرت من حیث الذات یافتہ نمی شود کہ
 لفظ ذات صریح درین آیات و احادیث لفظ کم و لکم انت و قلت و انا و مثل کن
 صریح دلالت بذات دارد پس انذات بصفت عبدیت و عدم احاطہ و عدم معرفت
 بکذہ ذات او تو را و غیرہ صفات نقصان موصوف است و نیز صفت بی موصوف
 نباشد چون صفت ثابت شد موصوف ناچار ثابت گشت۔ ثبت اکثر
 تم نقش۔ و مطابق آیات و احادیث اقوال صحابہ و اولیائیر با ثبات
 غیرت حقیقی واقع است چنانچہ حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ فرمود
 العجز عن ترک الاراک و کذا لک حضرت عمر و عثمان و علی رضی اللہ عنہم
 قال ما رایت شیئاً الا و رایت اللہ بعد و بعد و قبلہ چنانچہ قول مود
 بعدہ و قبلہ آیندہ در محل خود مسلم خواہی نمود انشا اللہ تعالیٰ
 و نیز قول عرف ربی بفضیح الفرایم و البیت عن ستر ذات و شرک و قول اولیا

چنانچہ مولوی دوم قدس سرہ فرمودہ -

ششمی

جزوی کیر و نیت پیوستہ کل	ور نہ خود باطل شدی بعثت رسل
چون سولان از پی پیوستن اند	پس چه پیوندش ان چون کچن اند

حضرت مولوی جامی قدس سرہ السامی -

ہفتمی

ہر چند کہ جان عارف آگاہ بود	کی در حرم قدس تو اشش اہ بود
دست ہر اہل کشف و ارباب شہود	از دامن ادراک تو کوتاہ بود

قول حضرت شیخ محمد الدین ابن عربی قدس سرہ الغریزہ - و اعلم ان من خیر ان

ابجد ان لعیلم - الانسان انه لا جامع بین العبودیت والرئوبیۃ لوجہ

من الوجود وانما استبد الاشیاء فی التقابل للعرض فکل صفتین من

العلم ضد الآخر - والابد من العالمی جمیع ان فیہ الا العبدۃ القربۃ فان کل احد

منہما لا یجمع من الآخر فی امر ما من الامور حلقہ واصدۃ العبد من لا یكون

من الرئوبیۃ ووجود الرب من لا یكون فیہ من العبودیتہ ووجہ فلا یجمع الرب العبد

ابداً - و نیز فرموده - که نداید لک علی ان العالم ما هو عین الحق و انما هو ما طراز
 لوکان عین الحق تا صبح کونه بدلیعا - و نیز فرمود - یقول انه لیس للعبد فی العبودیة
 نہایتہ سے پہلے ایجا و یرجع ربا کما انه لیس الرب حدیثی علیہ ثم لعود عبد
 قال رب ب غیر نہایتہ و العبد عبد غیر نہایتہ - و نیز فرموده - و هو عین
 الاشیاء فی الظور لانه ذواتها بل هو هو و الاشیاء اشیاء - پس
 از تمکدات صریح بنفس صیغہ بی احتیاجی تاویل و اصطلاح مع ماوم شد کہ عترت
 در خالق و مخلوق من حیث الذوات است و این صرف بیگانه است کہ گمان
 را درین بیسیج وجه دخلی نیست و نیستی کہ ذات چسبیت بدانکہ ذات عبارت
 از شئی است چنانچہ صاحب انسان کامل شیخ عبد الکریم حبیبی رحمۃ اللہ علیہ
 میفرماید کہ - الذوات عبارة عن الشئی یستند الیہ الالاسماء و الصفات سوار
 کان معدوما کا الغفار او موجود او الموجود علی نوعین موجود محض کذات
 الباری موجود ملحق بالعدم کذوات امکانات - بدانکہ موجود کہ ملحق بالعدم
 است بین موجودات است کہ محسوس معاینہ من تو میگرد و اسحاق ابن
 موجودات بعد میت لہ وجہ مستحق است یکے آنکہ پیش از موجود شدن
 معدوم بودند و دوم آنکہ بعد از موجود شدن معدوم خواهند شد این مرد و

معدومیت صریح مشهور و معدوم هم کس است سوم آنکه بالفعل که موجود اند
 هم در حالت موجودیت خود تحقق لعبد معدوم اند و این عدمیت بنظر هر کس ملحوظ
 نیگردد و مگر در صورت کشف وحدت وجود و سرپان او سبحانه بالذات موجود
 که آن در تحقیق ایجاد عالم از عدم با وجود ثبوت عدمیت ایشان واقع است
 از اینجا است که گفته اند - الوجود من العدم عدم کلهر المتحلی بن الوجود
 وم - و دریافت این عدمیت سخت مشکل است که نظر عوام بلکه خواص هم
 که علماء ظاهر اند شهبود آن نمیرسند و چون این عدمیت نشود آید با اسرار
 و رموز از وحدت الوجود و سبب است - و اینها تولا و انتم و جراته و لا اله الا
 غیراته - و مثل ذلک که حل آن بس دشوار است بجز و شهبود آن عدمیت
 بی تفکر و تعمق بزدل ساکد نمیشود و حاصل این سخن آنست که در
 اصل و ذات اند و یک وجود و هر دو ذات یکذات اعتقاد کنند کفر و سحار
 باشد و کذ لک یک وجود را و وجود عقیده نماید کفر و باطل بود و این
 دو ذوات باین جهت که چون نیستی که ذات عبارت از شئی است که
 یستند الیه الاسما و الصفات - پس ذات حق سبحانه است که اسما
 اسما و صفات مثل واجبیت و قدم و حی و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و علیم و کلیم

وغیرہ ذلک بوی کرده سے شود و ذات ممکن نیز شئی است کہ اسما و صفات
 مثل ممکن حادث و فانی و مطمع و عاصی و کافر و مسلم ششے و سعید و مدبر و
 مقبل و مشل ذلک بوی استناد نمودہ سے شود پس در صورت استناد
 این اسما و صفات و ذات متحقق شد ذات خالق و ذات مخلوق در نیچوت
 ہر کہ یکذات اعتقاد کنند خبر کفر و السحا و چہ خواهد بود و در تحقیق این دو ذات
 کہ متفق علیہ است - و لا یتخلف فیہ احد من اہل الظلمۃ و الباطن الا
 اہل النحلان و الطغیان - وجود واحد و نسبتہ باشی آن ذات حق است
 کہ وجود محض ہے صرف است کہ عدم ندارد و چنانچہ آفتاب کہ نور محض
 است و ظلمت ندارد و ذوات ممکن عدم محض است کہ وجود بذاتہ ندارد
 چہ وجود عینے و چہ علمی بلکہ وجود زاید بر ذات اوست و بر آہمین است
 کہ اور ممکن الوجود میگویند یعنی اگر کسی وجود باو بخشد امکان دارد
 زیرا کہ وجود و عدم نسبت ذات او برابر است یعنی آنکہ نہ از خود بوجود آید
 تواند و نہ بعد مماندن تا پس سیکہ رجحان و زیادتی بطرف وجود بخشد
 خواہ وجود علمی یا عینے ممکن نیست کہ ممکن بوجود آید پس این عدمیت من
 حیث الوجود است لامن حیث الذات چنانچہ ماہتاب قبل از آفتاب نور

ظلمت محض است که هیچ نور ندارد و بسبب عدم نور ظهورش نبود اما بالذات
 خود است که اقتباس نور شمس میکند و بدان نور ظاهر می شود و به سبب
 الذات کمال شریک الیاری که او من حیث الذات و من حیث الوجود است
 محض و مسلوب است و بعد از ظهور ما به تاب قطع نظر از نور شمس نماید
 که زاید بر ذات است و نظر بر ذات به تاب نماید نیز ظلمت محض است
 و آنچه که ظاهر و معسایه است خود نور شمس است بهیئت و شکل و تاب
 پس نور واحد است مشترک بین الشمس والقمر و ذات الشمس والقمر و مقتضای
 ذات قر است که آن نور تغییر و تبدل کمی زیادتی می پذیرد و من حیث
 ظهور در منظر مهبان بنفس نور همچنان وجود واحد است بین الخالق و المخلوق
 مشترک من حیث الظهور پس آن دو ذات غیر یکدیگر اند ذات حق وجود
 محض و متصف بصفات کمال ذات خلق ملحق بعبدم و متصف بصفات
 نقصان اگر گوییم ذات حق سبحا که وجود محض است کجا است ذات
 ممکنات که متصف بعبدم است چه چیز است و کجا است بدانکه ذات حق
 سبحا نه همه جا است تخصیص مکان و جهت با و راجع نیست و جهت مکن در
 عالم شهادت روح است و من تو عبارت از انست و خطاب کن و مکن

براور است در عالم باطن عبارت از ایمان ثابت است - که
 الایمان فوات المحالوقات - در کتب لغت واقع است و آن در
 مرتبه علم بذات حق سبحان مندرج و مندرج اندک اندراج الحروف فی ذہن
 الکاتب کالصور فی علم المصور و کالتقو شش فی علم النقاش و مثل ذلک
 و اینهمه بذات کاتب و مصور و نقاش مندرجند و آنرا صور علمیه و حقایق
 اشیا و موجودات نفسی و غیره میگویند و آن حقایق الوجودی و نبوی گویند
 بود - من حیث الذات - و نبود - من حیث الوجود خارجی و وجود ^{العلم}
 پس حقیقتاً ایشانرا بقدرت کامله خود اول بعلم وجود بخشی فرموده
 بعد بوجود خارجی آورد و بسبب جمیع که بیانات و شکل بعلم ثابت بودند
 بعین نمودار کرد و درین بود و نبود است اختلاف شیخ اکبر و صاحب
 بحر المعانی قدس الله سرارهما شیخ اکبر رضی الله عنه فرموده که
 حق سبحان عالم را از عدم بوجود آورد و صاحب بحر المعانی قدس الله سر
 فرمود که از وجود بوجود آورد زیرا که از عدم بوجود آوردن قلب حقیقت
 میشود اگر چه در قول ایشان از روی ظاهر اختلافی فی نماید اما در
 بیح اختلافی نیست هر دو صاحب است و درست فرموده اند

وجه راستی ایشان آنست که شیخ اکبر رضی الله عنه نظر به نبود وجود ایشان
 من حیث الخارج یا من حیث العین نموده فرموده که عالم را از عدم بوجود آورد
 و صاحب بحر المعانی نظر به بود ذات نموده فرمود که از بود بوجود آورد یا آنکه
 شیخ اکبر رضی الله عنه نظر به نبود وجود خارجی ایشان نموده فرمود
 که از عدم بوجود آورد و صاحب بحر المعانی نظر به وجود علی ایشان نموده
 فرمود که از وجود بوجود آورد و بعد تقدیر حاصل سخن هر دو صاحبان یکی
 است اگر گوی که صورتی در مرتبه بذات حق سبحانها بمندرج و مندرج
 اند که گاهی از ذات جدا و متفرض نمی شوند و از علم منفک نمی گردند و الا
 خلا و جهل لازم آید و این هر دو محال است پس ظهور ایشان در خارج چگونه است
 و موجودیت آنها چه طور واقع است بدانکه اگر چه صورتی بنفیه چنانچه گفته
 به چنان اند که هرگز از ذات حق اندراج آن بیرون نمی آیند و گاهی
 از مرتبه علم خارج نمی شوند و منفک نمی گردند اما با حکام و آثار خود
 بنحارج موجود شدند و بقدرت حق تعالی هر گشتند اگر گوی که این نیز چگونه
 است بدانکه صورت موجودیت ایشان بوسیله چه که واقع است بیان کنیم
 اما خوف آن دارم که تو مجرد استماع این معنی ترا بگفتی خواهی کرد و بقتل

من خواهی بود اوست زیرا که مقتضای این امر چنان است که شنونده
 تکفیر و تقسیل گویند پرواز و این خوف تمام من مطلق است
 بلکه سلطان المقربین حضرت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ملاحظه
 خوف رجم و تکفیر نموده فرمودند که اگر من تقسیر آید کریمه - الله الذی خلق
 السموات و الارض مثلین - بوجهی که واقع است بیان کنیم -
 که جمیع نوری و قانونا که کافر - زیرا که سخن اگر چه اندک است اما تقسیل
 است که عقل بقول آن متنفر و قیاب است و با استقبال آن مضطر
 و پراضطراب و برای اینست که بگفتن این سر و غیره اسرار با هر کس منع
 فرموده اند زیرا که در اظهار آن عوام را بلکه خواص را که علما ظاهر اندکی از
 دو ضلالت واقع می شود یکی آنکه انکار این نموده گویند که تکفیر نسبت
 میدهند و در صد و اندک او اذیت او میشوند چنانچه این مشهور است نقل
 است در کرامت اولیا که شیخ عمر بن عثمان مکی رضی الله عنهما پیر حضرت
 منصور صلاح رضی الله عنهما جزوی در توحید تصنیف کرده بود زیرا مصلحا
 پنهان نماید و صلاح آنرا پنهان بر گرفت و منتشر ساخت چون سخن باریک
 بود منم مردم بدان سید شیخ را انکار کرده و در مهور ساختند

او بر علاج نفرین کرد و گفت خداوند اسکی را بر و گمار که دست و پاشش برود
 چشمش بر کند و بر داریا و یزود و یوزاند آنچه گفت بود همان واقع شد و
 دیگر آنکه شش نونده آنرا عقیده اثابت داشته و بکنه جفتش رسید خود کفر
 افتد پس اظهار سدی از اسرار بنا بر وقوع این و ضلالت و ضرر مایه گیر منع
 آمد و مگر بر صاحب عقل انصاف گزین و اهل نظر بار یک بین - بحکم ان تو والامان
 الی الیها - باید گفت و اظهار آن باید کرد و بیهنا اهل نباید گفت -

ایات

طعمه باز بختک نشاید دادن	سرخمان تو ان گفت پیش مگسی
سرور یا گهر گوی چه گوی با کف	در چو بختی لصدف بختی بختی بختی

از آنجا که ازین تقریر شاید ترا زوقی باستماع این مقدمه حیرت انگیز تازه شده
 باشد و شوقی باطلاع نمعنی غرابت آمیز افزون گردیده و این فقیر را نیز
 که محل بیان آن رسیده ناچار است که بیان نماید و بسبب خوف مگور سکت
 نشود که جای سکوت خاموشیست -

بیت

دو چیز تیره عقل است و مفر و بستن	بوفت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
----------------------------------	------------------------------

پس نظر شوق ساعت بود محل وقوع بیان اگر بنموده میگویم نشود بشرط آنکه -

بیت

سخن را سر است ای ضر و مندوبن میا و سخن در میان سخن

بجز در استماع سخن تا تمام حرف تکفیر در میان میا و رو سخن جسم و تقصیل بر زبان

مران و لعبه از اتمام سخن هر چه خواهی گوید هر چه دانی مکن در شرط دیگر آنکه چون

این سر که متضمن چندی از اسرار است لفظی است سبحانه بر تو کشف شود

باید که با کسی در میان مندی و جمال این عروسین اسپس چاکس منما زیرا که

تفسیر

چون عروسی شود هم آنوقت

پوششی از چشم غیر محرم رو سے

هم جسمم ز غیرت مروی

و نه بی غیرت نیست بی شر سے

به چنان چون عروس سر نهان

جای او کن درون پرده شمع

بیخ گمانی چشم نامحرم

که بر در شک ماه تاباش

در پس پرده در شب تاباش

نکنی کشف سینه در تاباش

باعث نقص تست و خزل تاباش

رسد دست دست دل به تاباش

و ندران پرده دار پنهان تاباش

سنا و زره مگر تاباش

بلکہ برحسب زمان ہر امر کا	کردہ فی پرودہ رو مخندانش
خود جانشین بین شرح مکن	پیش مرکن سپح عنوانش

پس باین ہر دو شرط میگویم بشنو۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم منہ التوفیق و بسم اللہ
 بد آنکہ صورت موجودیت ایشان کہ عبارت از ہمدوست باشد باین وجه است
 کہ چون آن صورت عالمیت و شکلی در علم حق واقع و ثابت اند چنانچہ
 تفصیل ہمیت و اشکال ایشان آید۔ در محل خود کفہ شود انشا اللہ تعالیٰ
 پس حتماً ایشان را آئینہ طور جمال خود نموده خود را بصورت ایشان متشکل و
 متکیف ساختہ انچہ سابقاً گفتہ شدہ کہ سخن اندک است اما بس تفصیل
 است ہمین است یعنی خود از مکن بطون بصورت ایشان بطور آمد چنانچہ
 مضمون این ابیات از نمونہ پی خبر میدہد۔

قطر

ز دریا موج گوناگون بر آمد	ز چو نی برنگس چون بر آمد
گلی در کسوت لیلے فرو شد	گلی در صورت مجنون بر آمد

پس ہمین اسلے غیر ذالک من الابیات المذکورات فی کتب التحقیق
 مثل ستراد حضرت مولوی اوم قدس سرہ الغریز کہ فرمودہ اند۔

مشاور

دل بر دوستان شد	هر لحظه بشکل آن مبت عیار بر آمد
گهی پیرو جوان شد	هر دم بلباس و گران با بر آمد
از فرقی که دیدی	و الله همان بود که می آمد و می رفت
دارای جهان شد	تا عاقبت از شکل عرب و اربا
خود رفته بکشته	خود نوح شده کرد جهان ابد عاتق
آتش گل ازان شد	خوگشته خلیل و زولنا بر آمد
روشنگر عالم	یوسف شده از مصر فرستاد قیصر
تا دیده عیان شد	از دیده یعقوب بانوار بر آمد
در وادای امین	حقا که همان بود که می کرد و بنا ^{رت}
زان سحر کنان شد	خود چو پند در صفت ما بر آمد
در صورت منصور	فی فی که همان بود که میگفت انا حق
تا دوان بجان شد	منصور نبود آنکه بران دار بر آمد
زار و اح مقدس	مسجود ملایک شد و تسکینش ارج
مردود ازان شد	شیطان ز زجر بر سر انکار بر آمد

<p>قانون گر عالم تا روح روان شد خودزند سبب کوشش بشکت و روان شد منکر مشویدش مردود جهان شد</p>	<p>چو بی به ترا شنید و وصدا بر برد خود نعره شد و از دل هر تار بر آ خود کوزه و خود کوزه گرد خود گل کوزه خود پر سر آن کوزه خریدار بر آ رومی سخن کفر گفت است و نگو کافر شود آنکس که به آن کار بر آ</p>
--	---

کذا الک مسترا و حضرت شیخ عطار قدس سره العزیر -

مسترا و

<p>بر خویش عیان شد بر خود نکران شد تا خلق بپوشد پوشید و روان شد قصر کس ساخت خود خان مان شد خود پیر خراب است</p>	<p>نقد قدم از مخزن اسرار بر آ خود بود که خود پر سر بازار بر آ در معیت ایشیم و چشم آمد و بند خود بر صفت چه دستار بر آ در موسم نیان ساخواست که خود صورت سقف و در دیوار بر آ خود پیر شد و باده شده ساغوسا</p>
---	--

خود کوزه کشان شد	خود می شد و خود از سر خمار برآ
در کسوت قطره	در موسم نمیان سما شد سوچی
در گوشش شهبان شد	از جگر شکل در شهنوا برآ
با خویشش بقیعت	تا لعل در و گوهر و یا قوت فرزند
خود مالک آن شد	خود بر صفت در سهم و دنیا برآ
دریست نهفت	اشعار نه پنداری اگر چشم گرمی
این بود که آن شد	تا که بزبان از دل عطار برآ

و کلام دیگر عرفانیر هم برین معنی است قاضی عین القضاة قدس سره فرمود

اسپاست

متجلی است از در و دیوار	چشم کبشاک جلوه دلدار
بلبل و قمری و چکاوک و سار	ز باغ و طایوس مار و مور و گوس
بن احد آن سپه سالار	اسپ و فیل و پیاده و فرزین
اشتر و اسپ و فیل و گا و حمار	می نماید چشم احوال تو
جلوه در قد و در قدم رفتار	از برای فریب خود و خود گشت
سرمد و چشم و غازه بر خمار	تاب در زلف و دسمه بر آبرو

ناظر خود و خود است و خود منظور
 خود انا الحق زوازل منصوص
 گفت انا احمد بلا میسم ام
 خویشتن را گوی من یعنی
 من نیسم او خود است قاصح
 عاشق خود خود است و خود معشوق
 خویشتن را تو در میسانه بین

خود تماشا و خود تماشا کار
 خود بر آمد ز شوق بر سر وار
 از زبان مبارک مختار
 من اسنے گو پیس بر وار
 من نیسم او خود است در گفتار
 خود طلبی خود است و خود بیمار
 سد اسکت در از میان بردار

زیرا که چون خود او سبحا تعالی بالذات بصور ممکنات ظاهر و متجلی است
 نه خلق بلکه خلق بالذات بهمان اندراج او تعالی ممکن و مستقر است پس
 آنچه که محسوس و معاینه است حق سبحا است بصورت خلق چون حق
 سبحا بقدرت کامله خود بصور گوناگون تشریح تنزلات بحسب انصو علمی
 که در علم او ثابت اند - علی ما هو علیه کان - یعنی چنانچه بر تبه تشریح
 بود همچنان بود بصفت تشبیه یعنی مشابهت ایشان ظاهر گردید
 که هو الظاهر - عبارت ازین است همین است بیان ظهور را که مولانا
 جامی قدس سره السامی فرموده -

ایست

جمال اوست هر جا جلوه کرده	زم عشوقان عالم بسته پرده
بهر پرده که بسینے پرده گلی اوست	تصا جنیان هر دل بردگی اوست
ولی عاشق خوبان دلجوست	اگر داند و گرنه عاشق اوست

وصفت تشبیه که سخنان بذات حق سبحا تعالی ثابت و از بدیهین معنی
 است اما این ظاهر اطلاق صفت تشبیه با و تعالی کفر میداند و بکنه این سبکه
 نرسیده ظهور او معارف بصورت حکمات کفر می شمارند و منبید اند که این
 قسم ظهور از اولیا و فرشتگان نیز بوقوع آمده و بی آید چنانچه قصص البیان
 موصیله رحمة الله علیه در هر مجلس بصورت مختلف ظاهر می شود
 با هر کس سخنان مختلف می گفت و سبحان خود همچنان بود که بود و نیز هر کس
 علیه السلام که بصورت وجهی کلی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 ظاهر میگشت و خود را بشکل و هیئت دیگر ظاهر میکرد و کذکب میکردند گان
 حتی کافران مثل ام و غیره که بنفس خود همچنان سبحان خود بود و به قدرت
 کامله و تصرف شامله خود که حق تعالی با ایشان عطا فرموده گاه
 بصورت شیر جلوه گر می شدند و گاه بصورت شجر یا چیز دیگر خود را ظاهر

ظاهری نمودند چون از بندگان خدا یعنی توقع می آید خود از خداوند تعالی
توقع این قسم ظهور چگونه تواند بود -

بیت

غیرش غیر در جهان نگذاشت | لاجرم عین جدا شیا شد

درین ظهور نه حلول واقع شده است اتحاد زیرا که چون خود بصورت شش جلوه
گردد و ظهور نماید حلول اتحاد متحقق نگردد و در ظهور و حلول فرق بسیار
است نه بین در آینه صورت ظهور کرده نه حلول بید تامل ملاحظه فرما

بیت

آن باریعین باست از روی اتحاد | اینخانه پر از دست ولیکن نه از حلول
که سابق شنیده بودی باین جاست دانش معرفت مخصوص باهل دانش

بیت

دانش همه بدست ما هست معرفت | دروین باخبرین نه فروع است و اصل

در نخل اهل ظاهر را لاچار است که تصدیق ظهور حق سبحانه بصورت
هر شئی نماید و انکار نیارد تا در عمق ادبطلان حلول اتحاد خود
که در عقاید شرعی خوانده است صادق آید و گرنه کاذب باشد زیرا که

بجز آن معنی که خود حق سبحان بگوید و شری مخلوقه گراست بطلان جدول و اتحاد
برگز صورت نه بندد

بیست

چون وجود کس نه ارد در حقیقت بجز خدا این زمان من بر چه دیدم عین اورا با

زیرا که آنچه محسوس و معاینه است خود حق سبحان است بصورت خلق و این دید
است ظاهر حق ابداً ظاهر که عبارت از چشم سر باشد بصفت شبیه یعنی بصورت

خلق و لباس ممکنات نه بصفت تشریه که آن برید که عبارت از چشم دل باشد
متعلق است این اصل است که موجدان هم برین اصل اند و هر شایسته که

برین اصل متفرع شود مثل - لیس فی جنتی سوانده - ولیس فی الدار
خیره و یار الحق محسوس و الخلق معقول و لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله - و

اینما تلوونشتم و چه الله - و مثل ذلک این همه نتیجه و فرع آن اصل
است بر سعادت می آرد و اما موجدان برین اصل نیستند یعنی میگویند که حقیقتاً

را هم بصفت تشریه چشم سر بینم نتیجه این معنی محض تفاوت و بطلان است
زیرا که حق تعالی راز و مرتبه است یک تشریه که آن مرتبه غیب است

و هو الباطن عبارت از آنست دوم شبیه که آن مرتبه شهادت باشد

وهو الظاهر اشارت بر آنست در ویت مرتبه تریه در دنیا به بصر و بیدار
 جز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کسی ایسر نیست مگر بصیرت
 و یاد خواب در ویت مرتبه دوم که شهادت است فرج مرتبه اول
 است که اولیا و کلان امت را بهر حاصل است آنچه که مرشدان
 کامل مرطالبان حق را در میدان صداوق ارشاد میفهمانند و خدا
 را به بصر می نمایند همین مرتبه دوم است و گرنه در ویت مرتبه اول بعینه
 تریه جز در آخرت یا بصیرت محال باشد و مدعی آن کافر چنانچه در
 تکمیل ایمان سعه آرد که هر که گوید من خدا را ایماناً در دنیا می بینم
 و بشا فباوی کلام می کنم کافر گردد در عقاید منظومه میسگوید -

شعر

من قال في الدنيا يراه بعينه	فذلك زنديق سخطه و قدره
و خالف كتب الله و الرسل كلها	و نزع عن الشرع الشريف و البعد
و ذلك ممن قال فيه الهنا	يري وجهه يوم القيامة سودا

و نیز در شرح فتوح الغیب نقل است از بخت الاسرار که مریدی از مریدان
 حضرت پیر دستگیر رضی الله عنه و ارضاه دعوی کرد که من خدا را

چشم سر معاینه میکنم این حکایت چون بفرست می رسید منع کرد
 و زجر فرمود تا بار دیگر ازین عالم دم نزنند یعنی نگوید که من حق از چشم
 سر معاینه می بینم بعد از رفتن او خدا و مان جناب عرض کردند که زجر
 و منع و نصیحت باینی دیگر است سخن در آنست که وی درین دعوی
 محق است یا مبطل یعنی دعوی او در واقع حق است یا باطل ^{موردند}
 که وی درین دعوی محق مشبه است یعنی وی حقیقت را دیده
 بصیرت دیده است از بصیرت روز بجا نب بصر کشاده گشته و در
 حقیقت نظر بصروی بر بصیرت افتاده گمان می برد که مگر به بصری بیند
 پس ثابت گشت که رویت مرتبه تشریح به بصر در دنیا به بیداری
 جز در آخرت و یا به بصیرت محال باشد اکثری بمن تربیت مرشد بود
 شاید حق سیده اند همین گمان همه برند که ماقی را به بصری
 بینیم و چشم سر معاینه میکنیم این محض غلط است و گمان باطل
 است بر صدق واقع جای لغزشش باشد قدم با احتیاط باید گذاشت
 احتیاط آنست که رویت در مرتبه تشریح که حاصل است مرغیر
 آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم در دنیا به بصر محال است که

هو الباطن - امتناع آن است نماید مگر بصیرت یا در خواب بینند
 جایز است بلکه واقع است چنانچه نقل صحیح است که حضرت امام
 اعظم رضی الله عنه حق تعالی اصد مرتبه در خواب دیده اند و اکثر
 او بیایز بصیرت مشاهد حق میگرداند و مرتبه تشبیه که فرع مرتبه
 تشریح است رویت حق در مرتبه در دنیا به بصیرت بیداری جایز و
 واقع است - که هو الظاهر غیبی آن میکند هر که احتیاط این هر دو
 نکند به انجا و افتد و کفر بر او واقع باشد معاذ الله اگر گوی که چون
 کسی را خود دنیا دار آخرت شود رویت مرتبه تشریح چر ابدار آخرت ^{توفیق}
 باشد بلکه خود در دنیا رویت تشریح حاصل باشد جواب آن بدو
 است سیکه آنکه چون دنیا دار آخرت شود پس آخرت باشد
 نه دنیا دیگر آنکه هر چند که دنیا دار آخرت شود اما آخرت معنوی
 باشد نه آخرت صوری و در آخرت معنوی رویت معنوی نیز باشد
 که آن به بصیرت است نه رویت صوری که آن به بصیرت است رویت
 صوری موقوف به آخرت صوری است زیرا که رویت بدو جداست
 معنوی صوری و هر یک اندین هر دو محل خود واقع است چنانچه تشریح

بر دو چاست صورتی معنوی آمانوت صورتی انتقال روح باشند از قبیل
 و فحای وجود عنصری که انرا موت اضطراری گویند و این موت اضطراری
 همه ممکنات است روح و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم رسید
 است و جبر و کل من علیها فان چیست نیست موت معنوی از فناء
 پس از غیرت بود در صورت اثبات بقای وجود عنصری که انرا موت
 اختیاری میگویند که موت قبل ان موتوا - عبارت از انت پس
 آنکس که بوصول فنا به معنوی بقای صورتی رسید فنا
 معنوی از وی فوت شود و آنرا کفنا معنوی حاصل بقای
 صورتی از وی فوت نشود بلکه باقیست بر وقت موعود خواهد رسید
 همچنان ویت معنوی نیز سکه را که در دنیا که آخرت معنوی گشته
 است حاصل گردد و در ویت صورتی از وی فوت نشود بلکه موقوف بر
 وقت موعود است آن آخرت صورتی است و الله اعلم بالصواب
 پس معلوم شد که دیدن حسی بصفه تشبیه چشم مستحق است و
 بصفه تشریح بیده دل متعلق است هر که احتیاط این مرد و حرم
 بکند بر آینه دعوی دیدن او مرحق تعالی را بوجهی ازین دو وجه

راست و درست باشد و الا کاذب بود زیرا که چون از روی لایق قرآن
و حدیث نبوی معلوم شد که حق سبحانه و تعالی همه جا است پس همه جا
بودن او بدو وجه است یکی بحسب ظاهر و دیگری بحسب باطن اما بحسب
ظاهر چنان ظاهر است که محسوس و مدرک همه کسان است لیکن سبب
دیدن او بنور علم الیقین که عبارت از ظهور حق است بصورت مکنات
بپرورش مرشد کامل که احتیاط سرد و مرتبه تشبیه و تخریب مرعی و ادر
روشنی یافت معاینات محسوسات مدرک حق شده بشک و بنی تردید
این مقول را او اسم نماید - که الحق محسوس و اخلق معقول - و کسی را
که چشم او بنور آن علم روشن نگردد تبنیه اسم نماید -

ایات

متجلی است از در و دیوار	چشم بکشا که جلوه و لدار
دور افتاده تو از پندار	سخن اقرب الیه آمده است
آنکه می شنمش بنقش و نگار	کل شیئی محیطی بسیم
سرفرو برده تو ز گس و مار	او پیش تو ایستاده چو سرو
از پیشش زمین و دیار	اندرون برون نشیب فرا

شاید لا اله الا الله
کاروان نفخت من روجه
ثم وجه الله آیدست بنظر
این تا شا چون بگری گوی

پیش تو پرده کرده بر رخسار
ببرای تو برکشاید بار
و هو معکم تا یدت و ید ا
لیس فی الدار غیره دیار

و کسانیکه چشم آنها بنور آن علم منور گشته بعضی از آنها اینهمه سخنان
را باورند داشته اهل یقین را بکذب و دروغ بلکه بکفر و شرک نسبت
میدهند و در جواب و این مقوله بزبان می رانند که اتحق محسوس
و انخلق معقول - و کسی است که سخنان مذکور اهل یقین را تقلید ابا و روشسته
بجستنی آن میرد از دور حجت آن کس که علم از اینست بخت تک و دو نماید اما
حق سخنانجا بحسب باطن نیز در هر نوره از ذرات کائنات چنان پویه
و مخفی است که اهل علم یقین هم در حجت و جوش حیران سرگردانست
چنانچه نقل است که شبی بایزید بطامی ضی الله غنه ماروز بر سر
و انگشت پای ایستاده بودند و خون سے بارید و خادم که گرفت
آن حال بود چون وز شد از شیخ سوال کرد و گفت شیخ او را و ش در کاف
عظیم بودی از آن دولت ما را نصیب کرامت فرمایا نیز میگفت ای

در ویشش ووش اول قدم که برگزتم بعرش رفتم گفتم ای عرش دست مرا
 نشان بود او است که - الرحمن - علی العرش استوی - پادشاه چو در ای
 عرش چون گرگ یوسف یافتم و بان آلوده و شکم می فی بجلد عرش را از
 خود شتاق تر یافتم که با من میگفت ای پادشاه چو این سخن است که با
 بدل نشان او است - که انا عند المنکره قلوبهم - عجب سریت که عینیا
 از آسمانیان میجویند و آسمانیان از زمینیان و پیران از جوانان
 طلبند و جوانان از پیران اگر زاهد است از خرابانی میخواهد و خرابانی از
 مناجاتی و اگر عالم است از جاهل سے پرسد و جاهل از فاضل و
 حدیث است - که ان اتیه تحجب عن الالبصار کما تحجب عن العقول و
 ان الملا الاصلی یطلبونه کما یطلبونه انتم و قال امیر المؤمنین علیه السلام
 ان اتدعاه لے لایدرک باسحوا سس الظاهره و لا یقاسن بالقیاس العالی

قطعه

یگنذر فہم و ہم کہ ذلتش منزہ است	چون بیچگونہ دران عقل را است
فی جسم ہم نہ جوہر و فی عقل روح اول	ہر کس کہ این قیاس کند واکم گمراہ است
این است فرق ہم جا بودن حق سبحا سبح ظاہر و بحسب ماطن الکبریا	

فرق این ظهور معلوم کرده از استماع اینچنین مقدمات حیرت انگیز چنانچه
 در نقل حدیث مذکور افاده هست خاطر شده روی طلب یکی ازین دو وجه
 ظهوری آرند و همچنان از دولت یافت دیدار اولی محروم و معطل می
 مانند و این محرومیت از تصور طلب و عدم تحقق ایشانست و سبب بدو
 کاری طالع پی بدر یافت وجه ظاهری بوده همدرین یافت مخطوطیت پیدا
 کرده بیشتر بدر یافت وجه باطنی نمی پردازد و این همه از تصور طلب
 اوست پس اولین اعمی مطلق است که چشم ظاهر او بنورین
 دیدار روشن است و چشم دل و دویین اعمی مقید است که چشم
 سر او بنور ظهور حق روشن است و چشم دل و معطل طالب دیدار را
 باید که یافت هر دو وجه حاصل نماید تا از اعمیت مطلق و مقید بدر آید
 لذت دیدار حق در یابد۔

بیت

هست دیدار حق اجل و لغم و به انتهی الکلام و اتم

اگر گوی که چون در آخرت هر آینه دیدن حق تعالی همواره مخصوصاً خواهد
 شد پس در اینجا بدین اولی بر دامن چه ضرورت دارد و چنانچه

اکثری هم برین خیال در مانده اند بدانکه اگر چه دیدار در آخرت بنحاص عام
خواهد شد اما هر که در اینجا ندیده باشد از آن دیدنش هیچ لذت نیابد چنانچه
از دیدن محبوبش عین خیر هیچ لذت نباشد اما آنکه خیر نباشد چه
لذت نابد و خواهد بود - از اینجا است که حضرت عین القضاة فرموده -

بیت

هر که اینجا ندید محروم است | در قیامت ز لذت دیدار

چون دیدار بود و لذت نبود در منی خود دیدار نبود زیرا که کسی نعمت

نذیر خورده باشد لذتش در نیافته در صورت اطلاق تمنی منی نمود و بشود

که آنکس آن نعمت نه خورده است بر تمنی آیه کریمه - من کان فی

هذاه اعلمی فهو فی الآخرة اعلمی - تنبیه صریح میکند زیرا که آنچه دیدار

لذت است چون لذت نبود خود دیدن نبود اطلاق اعمیت بر دو واقع باشد

و از اینجا است که اولیا بدیدش همه در نیجا پر وخته اند چه از وجه -

هو الظاهر - وجه از وجه هو الباطن - چنانچه در کلام مجید - هو الظاهر

هو الباطن آمده - بر ترتیب هر یک از آن دو وجه بدانکه ترتیب دیدن حق

بوجه هو الظاهر همانست که مذکور شد یعنی در مرتبه آنکه خود حق سبحان و

ممکنات فیهو رآمدو - هو النظام گر وید و ترتیب خوبه - هو الباطن لشغل و مراقبه
 است چنانچه بعد ازین طریق آن عین شغل و مراقبه معلوم خواهی کرد انشا الله
 تعالی و در تفسیر همین دید ظاهر می باشد است کلام او سبحان تعالی - اینها
 تو تو فهم وجه الله - و سخن اقرب الیه من جبل النورید - و مثل ذلک و حدیث
 علیه الصلواته و السلام - اما احمد بلا میم و لا تسبوا الله فان الله صر هو الله
 و غیر ذلک و کلام اولیا نیز - که استحق محسوس و انخلق معقول و لیس فی جلیتی
 سواند و لیس فی الدار غیره و یار و مثل ذلک پس هر که باین دید ظاهر می
 و باطنی معنی اینها تو تو او او تسبوا الله و لیس فی جلیتی سواند و غیر هم
 و استحق محسوس و انخلق معقول متروحه ت در کثرت و وحدت الوجود و هر دو است
 و مثل ذلک هر صل که دو اما غمای نظامی که نه بدین دید ظاهر می سبیدند و نه
 دید باطن حاصل نموند لاجرم کشف نتیجه آن دید - که اینها تو او غشتم و تقدیر
 و غیره اسرار باشد محروم و محجوب مانند و تقلیداً هو النظام و هو الباطن میگویند
 و معنی آن چنانست - نمایند که حق تعالی باطن است از حیث اینکه منزله است
 از کم و کیف و درک اولو الالبصا ستم نشود یعنی بدین اهل بصارت
 نمی آید که تا در که الالبصار و هویدرک الالبصار و ظاهر است از حیثیت

قدرت و آثار عینے چون از کمال قدرت خود تمامی ممکنات را از عدم بوجود
 آورد و این آثار قدرت اوست پس ازین آثار هر کس را معلوم شد و
 ظاہر گردد که صانع این همه عالم قادر است مطلق و خالق این مخلوقات موجود است
 بر حق اما علمای باطن معنی ہوا الباطن بموجب علم ظاہر مسلم و ہشتاد و ہشت
 بصیرت می بینند۔ و معنی ہوا ظاہر را چنان سے نمایند کہ اوست
 ظاہر و بس عینے خود ذات حق سبب ظاہر است زیرا کہ لفظ ہوا بصورت
 انحصار است و نیز اشارت بطرف ذات فقط بی احتمال صفت از صفا
 پس معنی ہوا ظاہر کہ نص سبب است بحسب لغت چنان باشد کہ حق
 تعالی خود بالذات ظاہر است نہ بجز و آثار قدرت چنانچہ معنی ہوا الباطن
 بنفس ذات است بی احتمال چیزی دیگر پس این معنی از معنی اول کہ علمای
 ظاہر نمی نمایند اولی حسن تر بنفس صفت ظاہر تر است اما اہل ظاہر درین معنی
 دو اشکال سے آرند یکی آنکہ چون ذات حق سبب آثار از مکان زمانت
 و اگر گویند ذات بالذات ظاہر است نہ بجز و قدرت نہ آثار در خصوص
 او تعالی زمانی مکانی بودن لازم سے آید و این خلاف شرع است
 جو آب و الزام آنکہ در معنی تو نیز نہیں اشکال برپا میشود زیرا کہ چون گوی کہ ظاہر

قدرت آثار است بذات پس بر مضمونی از صفات حق است و اعتقاد شرعیست که چنانچه قدرت
 او تمامتر از زمان و مکان است چنان صفات او هم منزله از مکان و زمان است پس تقریر بصفت
 حق تمام مکانی زمانی بودن لازم آمده این اصطلاح شرعیست و نیز در فساد و برگردانی شود
 یکی اگر بعد از ذات او تعالی از اشیا لازم می آید چنانچه با در شاه در تمام مملکت
 خود و بعبه و حکومت خود محیط و ظاهر است اما ذات او بجای خود است محیط
 مملکت و ظاهر بر اشیا بالذات نیست بلکه بعد مسافت در ذات او و اشیا
 مملکت واقع باشد این خود در حق محال است زیرا که موجودیت اشیا بی
 معیت ذات حق محال باطل است دیگر آنکه انکار از نفس هو الظاهر می شود
 که لفظ هو محض بر ذات دلالت دارد و بصفت قدرت و غیره و اشکالی دیگر
 آنکه اگر گویند خود حق سبباً بصورت هر شیئی ظاهر شده تشبیه با و تعالی لازم
 می آید و حق تعالی بصفت تزیه موصوف است نه بصفت تشبیه پس اطلاق
 صفت تشبیه خلاف شرع است بدانکه این تشبیه را به بندار خود خلاف شرع
 نمی دانند و ندانستند که اطلاق تشبیه موافق شرع است زیرا که هو الظاهر
 اقتضای تشبیه میکند و هو الباطن اقتضای تزیه پس بصفت تزیه باطن
 است و منزله است از زمانی و مکانی و بصفت تشبیه ظاهر است و

متصف است بکافی زمانی از اینجاست که حتی سبب آنرا در شرح مطلق گویند
یعنی بالذات و صفات هم باطن است و هم ظاهر باطن من التشریح و ظاهر من
حیت التشبیه و الله اعلم بالصواب چون از روی آیه گرفته سه اصطلاح
متحقق شد که حتی سبب بالذات بصورت هر شیئی ظاهر شد اگر کسی در تنقید
بغلبه بر هم شک باشد بر این معنی مثالهاست یکی از آن جمله مثال خاک است
که بصورت ظروف گلی از کوزه و سبوی و غیره ذلت نمودار شده
حقیقتش اینست که آن کوزه و سبوی و غیره شکل و هیئت و تعیین و تقید است
خود در اندراج ذات طارفاً اندو آنهمه خود از خاک نیستند و اطلاق اسم
خاک بر ایشان واقع نیست بلکه بصرف حقیقت خود در علم طارفاً واقع و
ثابت اند و آن طارفاً خود سراسر این محض خاک و اطلاق خاک بر او واقع است
و آن خاک مطلق است که هیچ یکی از هیئت و شکل کوزه و سبوی و غیره
تقید نیست پس آنظرف که بطرف حقیقت خود در علم طارفاً منطبق
اند بجمکت و صنعت طارفاً بظهور آمدند و در نظر تو سبب خارج غلامی هستند نمایند
آنانه خود و انظرف اند بلکه همان خاک است که بصورت شکل کوزه و کاسه
و شکل و تقید شده کوزه و سبوی و کاسه است پس هر چه که بی خاک است

دیده باشی که بصوت کوزه مصور شده است نه خود آن کوزه را و هر چه که گیری
 خاک اگر گرفته باشی که شکل سیب و غیره شکل گشته نه سیب و کاسه را بلکه
 آن همه در اندراج ذات ظارف مندرج اند و بعلم او ثابت است که - ما شمت
 رایحه التراب - در حق ایشان واقع است همچنان صور علمیه نیز برافت خود
 در علم حق که وجود محض است ثابت اند و اطلاق وجود بر ایشان بالذات تحقق
 نیست ایشان از اندراج ذات بنحج بالذات موجود نیستند که - ما شمت
 الایمان رایحه الوجود در حق ایشان واقع است بلکه موجود بصورت ایشان
 خود حق سبحا است پس هر چه بینی حق او دیده با و هر چه که ملاحظه کنی وجود را
 ملاحظه نموده باشی چون این معنی صریح معاینه کنی هر آنکه می استغراق
 و بیجالت سکر گویی - که الحق محسوس و انخلق معقول و معنی اینها اولوا
 فتم وجه الله و هو معکم و الله علی کل شیء محیط من رانی فقد رار الحق
 و مثل ذلک که حل آن بر تو مشکل بود و صدور این کلمات از اهل کمال در حالت
 سکر یا حالت استغراق می پنداشتی یا از جمله اصطلاحات تصور می نمودی
 و موقوف بر تاویلات و تسویلات میداشتی فی الفور بی تاویل بر خود
 بینی و خود را و همه خلق را صریح پوشیده بجاالت اصلی خود معدوم بینی

و غیر محسوس ذاتی و حق اظاہر و موجود محسوس مانی - از اینجا است مقوله حضرت
مولوی جامی قدس سرہ السامی کہ فرمودہ اند -

بیت

توئی آئینہ و آئینہ ارا | توئی پوشیدہ و ہمیشکارا

و اینہم مکتوف خبر تحقق است کہ خود حق سبحانہ از کمن بطون بصورت ممکنات
بظہور آمدہ دست برد و تحقق این دقیقہ بجز تفحص نہ کہ ظہور ممکنات
در خارج چگونہ است رونہ نماید چنانچہ دستی پس در اینجا یعنی درین مشہود
کہ شہود علمی است نہ عینی کہ تو خود مدومی و حق موجود بقیہ بنا این بیت

بیت

چون دستی نوشتہ محقق | آید ز لغتہ انا الحق

شایان گفتن انا الحق باشی درین ضمن فایده لطیف گفتہ می شود چہ اگر این
بیت در دل تو خلش کند کہ لغتہ انا الحق حضرت منصور را بدار کشید و
منصور در خود درین لغتہ انا الحق طاققت دار کشتی با استقلال یافت و
بر مایز درین شہود لغتہ انا الحق متحقق شد اما طاققت دار کشیدن در خود نمی
یابیم و در وقوع این صورت استقل نباشیم بکہ مضطر گردیم و در تحقق

انا الحق و منصور بر پریم اما تفاوت در استقلال و اضطرار چر است بدانکه
 این تفاوت بدان سبب است که ما را شهود علمی است و حضرت منصور
 را شهود عینی بود۔ علامت فرق شهود علمی و عینی همین است که صاحب
 شهود علمی۔ انا الحق گفتن سے تو اند اما طاعت و ارکشیہ میں پوست
 کندن چون منصور علاج و عین القضاة نہ اریم بلکہ ازین افعہ گیران بشیم
 زیرا کہ شهود علمی اول درجہ یافت وحدت حق است و شهود عینی
 درجہ ثانی است اما تنع کفیر خوردن و ضرب شمشیر اسکا و بر خود گرفتن میواند
 یعنی کسی اور ائمہ و کافر گوید قبول کفر و اسکا و بر خود میکند و درین گفتن
 کہ مانند ضرب شمشیر است آزرده پسند یعنی آزرده و شبیدہ نکرو
 و کسی کہ شهود عینی آشنہ باشد بی محابا دم انا الحق زدن و طاعت پوست
 کندن و بد ارکشیہ میں میواند بلکہ طالب کن باشد کہ کستی پوست کند
 و بد ارکشیہ نیست فرق انا الحق گفتن از باب شهود علمی و عینی و فایده
 دیگر بدانکہ کسی کہ رخصتم کفیر بر صاحب شهود علمی نگفتن انا الحق زده است
 بر خود پسند یعنی کفیر کندہ خود کافر میشود چنانکہ گفتہ اند۔

حالتی دارم که از تکفیر من کافر شوم | اگر ترا و از زبانت هم لیس و لقی سوا

چنانچه زخم شمشیر که بر صاحب لوحید عالی در حالت سجانی با عظم شانی
 ز وند بر خود یافتند اما زخم تکفیر بر تن کافر معلوم نمیشود یعنی اثر آن
 زخم بر تن که از عالم عنصریت ظاهر نشود بلکه بر دوشش که از عالم مثالی
 است بعد اثبات از حقیقت هو الظاهر معلوم میشود یعنی آن تکفیر کننده
 و چون مسند وحدت الوجود و کیفیت ظهور حق بصورت ملکات مکتشف شود
 بدل خود معلوم کند که این تکفیر صاحب این علم کافر بودم و اثر زخم
 حایل سبحانی اعظم شانی بر این تن عنصری ضارب مشهور میگردد
 چنانچه این معنی تن مریدان حضرت امام العارفین پدید آمده نقل مشهور است
 چون دانسته که تو و مانند تو از ملکات بنفیه معدوم نیستند و آنچه که ظاهراً
 موجود است خود حق است مسیحا بصورت من و تو پس شکر گویا لا اله
 الا الله که متضمن نفی و اثبات است و نفی بی وجود است نفی وجودی
 و نفی وجود غیر چنانچه سابق در صدر این سال ذکر رفت و گفته شد که
 نظر علمای ظاهر بوجه غیر است که نفی وجودی مثل است بوجه دیگری
 و برین وجه دیگر که نفی وجود غیر است نظر عارفانست پس در صورت

نهی وجود غیر بنفس صغیر

تسنوی

معنی لا آله الا الله

آن بپوشش عارف آگاه

کآنچه خوانند مشرکانش خدا

گرچه باشد ز فرط جهل و عمی

نیست آن در حقیقت الاحق

که بود عین هستی مطلق

در میان نیست از کمال و فاق

خارق بر تقیید و اطلاق

و ترا در نفی وجود غیر تردیدی واقع بود که این چگونه خواهد بود بنابر آن موعود

انفا بود که تفصیل این معنی آینه در محل موجودیت عالم از عدم نیکوتر و واضح

خواهد شد دانسته باشی که نفس وجود غیر چگونه است و هر که در عالم

موجودات است بخراونیت و بصورت همه خود اوست و کلام مشهور آن

را شنیده بودی که - قال امام الاعظم رضی الله عنه فانه لثقل

واحد لا من طریق العدو ولیکن من طریق الله لا شرک لکم لکم یلد و لم یولد

و لم یکن لکم کفوا احد - و قال امام الشافعی رحمت الله شهیدت ان الله

لا شیئی غیره - قال امام محمد غزالی رحمت الله فی احوال العلوم

فی الکتاب الجمین فی التوحید اعلم ان التوحید اربع مراتب

الاولی ان تقول الانسان باللسان لا اله الا الله و قلبه غافل عنه

او منکره که توحید المناقش ثانیته ان یصدق معنی اللفظ قلباً كما صدق به
 عموم المسلمین و هو اعتقاد و الثالثة ان شیا به ذاک بطریق الكشف بوسطة
 نور الحق و هو مقسام المقبرین و هو ان یرا شیا کثیرت لکن یرا باصا ورة
 من الواحد و الرابع ان لا یرى سنة الوجود الا واحد و هو شأ به الصیدیقین
 و یسمیة الصویتیة العنافی التوحید لانه لا یرى الا واحد فلا یرى نفسه الضأ
 کجاست منکر و حدة الوجود و همه دست که میگفت مجتهدان کجا معنی گفته
 اند بیاید و بیسند که کلام مجتهدان چه میگوید و نیز کجا است منکر قول اولیا که
 کلام ایشان از خلاف قول مجتهدان تصور می نمودند که چگونگی موافق است
 تا معلوم شود که خود برخلاف امر مجتهدان است و با جمله خود و کلامه لا اله الا الله
 که صریح بنفس صیغه لانی وجود غیر و اثبات وجود حق میکند هر ذی عقل را
 واقعی و کافی است در این صورت وجود ممکنات بی بود است و انی که چهر
 است موجود بی بود مانند حرف است هستی و و کون صورت موجود
 معینش نفس وجودی بلکه اعتقاد شرعی است که ذات حسباً تعالی
 را احدی و نهایتی نیست - که لا حده و لا نهایت له - پس اگر با ذات
 او تعالی وجود غیر ثابت کنیم در ذات او تعالی که وجود محض است تنه

لازم آید و این خلاف اعتقاد است و بیرون اندادن از دایره شریعت
 بود اگر گوی که در اثبات وجود غیر تناسل چه چگونگی لازم آید بگوئیم
 که چه بجهت سبب آن که رؤسای ملت اند و بانی دین محمدی تفریق بر این است
 که حصول مغایرت بین ایشان بدون امکان انفکاک یکی از دیگری
 محال است - که انخیزان هم اللذان یکن انفکاک احدی عن الاخر -
 پس در وجود حقیقیه انقطاع یکی از دیگری لازم باشد زیرا که تا وجود
 اقل انقطاع و انتہا نه پذیرد و وجود دوم تصور نمی شود چنانچه تمامی یکیز
 را بر این اتفاق است پس محققان که یک وجود حقیقی گفته اند بموجب امر
 شریعت است و موافق اجتهاد مجتهدان چون امر شریعت مطابق واقع است
 که از غیر صادق روید یافته پس مقوله وحدت الوجود محققان مطابق واقع
 باشد نه خلاف واقع و آنکه سبب گویند که دو وجود حقیقی مطابق واقع که آن
 قدیم است و این حادث و آن یقین است و این فانی و مثل ذلک و یک
 وجود حقیقی که محققان می گویند مطابق واقع نیست بلکه خلاف واقع است
 باید داشت که قابل تمسک نه از متکلمین است و نه از محققین بلکه سبب
 عدم تحقیق امر شریعت مذکور جعل با واقع است اگر معنی - لائیهاتیه

... به این جهت که در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

... و در این کتاب ...

هر که او دعوی هستی میکند اشکار است پرستی میکند
و از دو وجود حقیقی قیاسی که در علم و عمل و اعتقاد واقع میشود حضرت
مولوی دوم در ثنوی صریح فرموده —

صریح

است این جمله خرابی از دو هست

یعنی یکی هستی حقیقی که حاصل حق است و آن در نظر ما نیست می نماید
و دوم هستی مجازی ماسوی الله که بحقیقت نیست است و در نظر ما
هست می نماید و خرابی و آفت در اعتقاد و علم و عمل صحت است که هر دو
را حقیقی دانند زیرا که اگر دو وجود حقیقی گوئیم وجود اول و انقطاع
و انتها لازم می آید از آنکه قاعده کلی است تا که وجود اول انقطاع و انتها
نپذیرد و وجود دوم متصور نمی شود و این محال است و موجب خرابی
اعتقاد و آفت علم و عمل است و نیز فرموده اند که وجود کذب لایق است
بذنب — آخر یعنی هستی تو که خود را بحقیقت هست می دانی گناه است
که قیاس کرده نیشود بر آن گناه دیگر پس فکر کن و تامل نما که چون کلام
اولیا در ثبوت وحدت الوجود و نفی عدم وجود غیر باین تصریح بوده

باشد مطلق چون خواهد بود محض اقرار است و اگر گوئیم که اصطلاح صوفیه است نیز غلط باشد زیرا که اصطلاح قرار داد باشد معنی آن نفس صیغه در است نباشد بلکه مراد باشد چون آسمان از آسمان گفتن لغت است که کشف معنی است مطاوس انحصار و گرگ و طاق نیلوفر و آهوی زرد و غیره که شعرا در کلام خود معنی آسمان آورده اند اصطلاح است که نفس صیغه حاصل نباشد بلکه مراد است پس اگر کسی معنی لغوی را اصطلاحی اندیسی اصطلاحی لغوی فهمد در ضلالت بلکه کفر و اسما و معنی افتد چنانچه

بیت

بی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید | که سالک بخیبر بنود ز راه رسم منزلها
 می معنی شراب پیرمغان پیر آتش پرستان باشد و این معنی لغوی است
 که از ظاهر کلام بنفوس صیغه حاصل میشود اما از معنی معرفت اراده
 گیرند و از پیرمغان مرشد مراد و از پیرمغانی اصطلاحی است که نفس
 صیغه این معنی حاصل نمیشود بلکه مراد باشد پس در اینجا معنی لغوی
 گرفتن کفر و ضلالت باشد و اگر گوی - مصرع اصطلاحاتی است
 مراد بال - پس اصطلاحات ایشان چه بوده باشد بدانکه اصطلاحات

ایشان اینست که در بیت مذکور تقسیم لغوی می و پیر معان و یا زلف و خال
 و یا می و دو ساله و یا محبوب چهارده ساله و قریب نو اقل و قریب فرایض
 و فیض اقدس و فیض تقدس و جلا و استجلا و غیر ذلک و باعث این
 اصطلاح آنست که بهراری که بر ایشان منکشف میشوند از لطایف آن سر که
 چنان بر ذوق و پر حلاوت شده بخورش می شوند که طاقت احتیای آن

ندارند و بمقتضا آنکه | ابیات

ترا چون منم در خاطر افتد	که در سناک معانی نا در افتد
نیاری از خیال آن گذشتن	و ہی بیرون مکنفتن یا نوشتن

بی اختیار می خواهند که اظهار آن سر را نمایند اما چون مردم را لایق
 گفتن آن نمی بینند و شاید شنیدن آن بنمیدانند پس درین
 صورت بقرار گشته لاچار در پرده زلف و خال و غیره الفاظ ظاهر
 می سازند تا اول ایشان از جوشش و خروشش تسکین می یابد و کسی
 دیگر نیز از نامحرمان بران سر اطلاع نمی یابد و در پرده اصطلاح
 مخفی می ماند اینست فایده و مصلحت اصطلاحات اولیا که معنی آن
 الفاظ مراد آن توان گرفت پس وحدت الوجود خود اصطلاح نیست که

معنی آن مراد توان دانست یعنی از یک وجود وجود معلوم توان نمود
 بلکه معنی آن نفس صیغه است که وجودی است چنانچه منتهی قیل بود
 احد نفس صیغه است اتدی یکی است پس گفتن وجودی و اتدی یکی مانند
 شصت و گفتن سه است باشد - و نیز اللفظان منها ما واحد - زیرا که آن
 اسم ذات و ذات غیر هستی نیست یعنی زاید بر ذات نیست چنانچه
 هستی ممکنات زاید بر ذات ایشان است بلکه هستی خود راوست چنانچه
 این معنی بقا پیشه صریح و واضح است اگر کسی رود الکا یا این معنی نماید
 از عقاید شرعی بیرون آمد و باشد پس در صورت متحقق شد که اتدی یکی است
 یعنی ذات یکی است یعنی یکی است در اینجا اصطلاح چه گنجایش
 دارد اگر گوی که این کلمه اشتقاقی است یعنی در حالت اشتقاق از ایشان
 سرزد میشود بد آنکه این نیز محض از کجاست زیرا که گویند اگر کیفیت ظهور وجود
 واحد بصورت اعیان ممکنات چنانچه سابق ذکر رفت ملائکه کنی بین ساعت
 بگوئی بی اشتقاق که فی الواقع وجود یک است و وجود دیگر معلوم
 محض است از لا و ابد آنکه ان وحدت الوجود چون زید باشد که وجود چنانچه
 مطلق از قید چه و چون است و منزه از کم و کیف و قدیم و باقی و متصرف

بصفات کمال و وجود ممکنات مقید تقید چون و چگونه و حادث و فاعل
 و موصوف بسیار صفات نقصان و این نقصان و وجود خلق بی خلق ثابت
 است گاهی با و تعالی بر حق نیست و کمال ذات حق حق محقق است گاهی
 بخلق عایدی پس تو قسم کردند که در صورت گفتن وحدت الوجود و دوشق
 پیدامی شود یا ممکن الوجود یعنی واجب الوجود باید شد یا واجب الوجود یعنی
 ممکن باید گشت پس در شق اول نقصان خلق مرتفع شد حکم کمال گریز
 و در شق دوم کمال حق بر طرف شد نقصان پذیرد و این هر دو باطل
 است و اعتقاد آن ضلال اعادنا الله عن ذلک جواب آن بدانکه چون
 وجود حق سبحانه را دو مرتبه است غیب و شهادت که هر الظاهر و هو الباطن
 عبارت از آنست پس مرتبه غیب به لایعین متجلی است و مرتبه شهادت
 به تعیین مقتضای ممکنات که در محل ظهور اوست لکن شانه چنانچه نور آفتاب
 بدو محل متجلی است یعنی محل خود که آفتابست هیچ کمی و زیادتی ندارد
 بلکه حکم اطلاق دارد و محل دیگر که مهتاب است کمی و زیادتی هم درین محل
 لاحق آن نور است و این حکم تقید دارد یعنی همان یک نور است
 که محل خود اطلاق دارد و محل دیگر که مهتاب است که محل ظهور اوست

حکم تقید و کمی و زیادتی بحسب اقتضای آن محل دارد پس حکم این محل را جمع
 بان محل نکرده و بحکم انجمن باین محل اطلاق نیاید همچنان وجود سبحانه تعالی
 نیز محل خود که غیب هویت است من حیث الالعیین متجلی است بیحکم کمی و زیادتی
 ندارد درین محل حکم اطلاق دارد و این مرتبه غیب است و محل دیگر که عالم
 تعینات است یعنی خلق من حیث الالعیین متجلی است کمی و زیادتی
 بحسب تقاضای این محل بهدرین محل لاحق است و این مرتبه شهادت حکم
 آن مرتبه بر این اطلاق نیاید و حکم این مرتبه بر آن جاری نگردد -

ایات

ای برده گمان که صاحب تحقیق	در وصف صدق و صفای صدق
هر مرتبه از وجود حکم دارد	گر حفظ مراتب نکنی زدیقی

چنانچه شخصی و عکس او در آئینه یا بچیزی دیگر که فی الواقع یک شخص
 است اما حکم عکس از حدوث و فنا و غیره مقتضای این محل که آینه
 باشد یا چیزی دیگر عکس است نه خود آن شخص او حکم شخص از قدم
 و بقا و غیره مقتضای این محل که خود است مرخص است نه خود آن
 عکس او نیز صورت نه از نقصانیت عکس مرخص از ضرر است و نه از

تجلیت شخص عکس اثری پس این تمیزی بی هیچ افراط و تفریط و حد
 الوجود متحقق گشت و تقصیر انجینی که یکس وجود بد و مرتبه سبب است از
 ابیات حضرت عبد الرحمن عباسی قدس سره اتساعی نیکو میرهن گردد

ابیات

در آن خلوت که هستی بی نشان بود
 وجود می بود از نقش و روی دور
 جهان مطلق از قید مظاهر
 دل آراش پدید در حجاب غیب
 تو ای دلبری با خویش میافت
 ولی زانجا که حکم خود بر رعیت
 نکور و تابستور می نهد ارد
 نظر کن لاله را در کوچه ساران
 کند شوق شوق گل ز رخسار را
 ترا چون معنی در خاطر افتد
 نیارتی از خیال آن گذشتن

بچشمی عالم بخسان بود
 ز گفت و گوی مایه و توی دور
 بنور خویش هم بر خویش ظاهر
 میراد دانش از تهمت عیب
 قیام عاشقی با خویش سبب
 ز پرده خویر و در رنگ خوشت
 چو بسندی در زردن سیر آرد
 که چون خرم شود فصل بهار
 مجال خود کند زان آشکارا
 که در سلسله معانی ناوارفتد
 و بی بیرون گفتن با نوشتن